آدرس مقاله در پایگاه مجلات تخصصی نور: [مجله فرهنگ](http://www.noormags.com/View/Magazine/MagazineByChar.aspx?Intro=96) » [زمستان 1371 - شماره 13](http://www.noormags.com/View/Magazine/ViewArticles.aspx?NumberId=0) (از صفحه 119 تا 134)

URL : <http://www.noormags.com/view/Magazine/ViewPages.aspx?ArticleId=43540>

عنوان مقاله: تقسیم کلمه در زبان عربی (16 صفحه)

نویسنده : طبیبیان، سید حمید

**چکیده :**

**کلمات کلیدی :**

فرهنگ » شماره 13 (صفحه 119)

پس از تحقیق و تفحصی استقرایی و پی‏گیر در کتب نحو عربی روشن می‏شود که تقریباً تمامی نحات، حضرت مولی‏الموحدین علی(ع)را واضع علم نحو دانسته‏اند و گویند که حضرتش مقدّمات علم نحو را به ابو الأسود دوئلی 1 آموخت و او را امر فرمود تا کتابی در مقوله نحو عربی بنگارد:نحویان در اثبات این مدعی به حدیثی که از ابو القاسم زجّاج در کتاب امالی روایت شده است 2 و نیز به داستانی از ابو الأسود دوئلی استشهاد کرده‏اند 3 .

طبعاً زبان عربی نیز همانند همه زبانهای دنیا رو به توسعه و تکامل است، و روزبه‏روز دچار تحوّلات و تغییراتی می‏شود که پیدایش پدیده‏های نوین در این زبان و هر زبانی دیگر ضرورتاً ایجاد می‏کند.اگرچه زبان عربی نسبت به زبانهای دیگر، به سبب وجود قرآن کریم تا به امروز کم و بیش قواعد اولیه خود را حفظ کرده و کمتر دستخوش تغییرات و تحوّلات زبانی قرار گرفته است لیکن لامحاله نمی‏تواند برای

فرهنگ » شماره 13 (صفحه 120)

همیشه در این محدوده تنگ نحوی، که حقّاً تنگی آن ناشی از عین گستردگی و کمال آن است، باقی بماند.دلیل کافی بر این مدّعی یکی نحوه تکلّم عرب زبانان کنونی است که به هیچ وجه رعایت اِعراب نمی‏کنند و دیگر، وضع لغات جدید از طرف فرهنگستانهای کشورهای عربی است که بسیاری از آنها با موازین دستوری کلاسیک عرب منطبق نمی‏باشد.

صرف‏نظر از ضرورتهای امروزی، در سرتاسر کتب نحوی گاه به پاره‏ای کلمات برخورد می‏کنیم که در محدوده تقسیم‏بندی سنتیِ سه‏گانه، نمی‏گنجد و تعریف آنها با تعاریفی که از دیرباز تا کنون در باره سه قسم کلمه داده‏اند مناسبتی ندارد، ولی علمای صرفی و نحوی بی‏هیچ ضابطه‏ای این گونه کلمات را تحت یکی از سه عنوان مذکور و گاها بینابین دو عنوان از آنها در آورده‏اند، تا از حریم این تقسیم‏بندی سه‏گانه برای کلمه بیرون نگردند و کلماتی دیگر با عناوینی غیر از اسم و فعل و حرف قایل نشوند.در نتیجه خواننده در اندیشه فرو می‏رود که آیا این تعاریف همچنانکه منطقیان را عقیده است جامع و مانع است یا نه؟و اگر نیست آیا می‏توان راهی برای جامع و مانع ساختن آنها یافت یا خیر؟و اگرنه، چه جای ایراد و اشکال است که مناسب با کلمات موجود در زبان عربی، عناوینی دیگر، علاوه بر سه عنوان اسم و فعل و حرف افزوده شود؟

با توجه به این مطالب، ناگزیریم ابتدا به نحوه برخورد نحویان با سه قسم کلمه و تعاریف آنان، اجمالاً اشاره‏ای داشته باشیم و حتّی‏المقدور آراء آنان را نقد و بررسی کنیم و ببینیم تا چه مقدار به تعاریف و تقسیم‏بندیهای خود پایبند بوده‏اند.

به طورن کلی نحات در مقوله کلمات سه‏گانه به سه روشا عمل کرده‏اند، گروهی به تعریف آنها پرداخته‏اند و گروهی دیگر بی‏آنکه آنها را تعریف کنند از طریق علایم و ممیّزاتِ صوریِ اسمی و فعلی و حرفی، هر یک از آنها را از دیگری جدا کرده‏اند، و گروه سوم فقط به ذکر سه قسم کلمه پرداخته و نه آنها را تعریف کرده‏اند و نه ممیّزات آنها را آورده‏اند، چنانکه سیبویه در الکتاب 4 بر این طریقت عمل کرده است و زجّاجی نیز در کتاب الایضاح 5 این تقصیر را از زبان ناقدان بر وی ایراد گرفته و خود به پاسخگویی ناقدان پرداخته است.در نتیجه ما نیز برای جلوگیری از تشتّت و توارد

فرهنگ » شماره 13 (صفحه 121)

مباحث، ناچاریم بحث خود را در این مقال بترتیب در سه مبحث متوالی یعنی اسم و فعل و حرف دنبال کنیم.

مبحث اسم:زمخشری در تعریف اسم گوید:«اسم آن است که در نفس خود بر معنایی دلالت کند بی‏آنکه مقرون به زمان باشد» 6 .زجّاج گوید:«اسم، صوت وضع شده‏ای است که بر معنایی که مقرون به زمان نباشد دلالت کند». 7 به عبارت دیگر، می‏توان گفت اسم کلمه‏ای است که ذاتاً معنی داشته باشد و این معنی با یکی از زمانهای سه‏گانه، ماضی، مضارع و مستقبل، همراه نباشد.

با توجه به این تعاریف بزودی معلوم می‏شود که جامعیّت و مانعیّت لازم را در آنها نمی‏توان یافت.جامعیّت ندارند چون بسیاری از اسمها را که حدود معنایی آنها نامشخّص است دربرنمی‏گیرند و مانعیّت ندارند چون بنحوی حروف نیز شامل این تعریف اسم می‏شوند؛پس قبل از هر چیزی باید حدود معنی ذاتی را که در تعریف اسم قید کرده‏اند معلوم کنیم.اگر مقصود از این معنی ذاتی هر گونه معنایی است اعم از اینکه آن معنی مستقل باشد یا وابسته، پس حروف که دارای معنی وابسته هستند تحت تعریف اسم در می‏آیند و اگر از این معنی ذاتی معنی مستقل اراده می‏شود پس گروهی از اسمها مانند مبنیّات که، به جهت شباهت با حرف 8 ، معنی مستقل ندارند، با اینکه از اقسام اسم بشمارند، امّا از تعریف اسم خارج می‏افتند.شاید از اینجاست که برخی از نحویان در تعریف اسم گفته‏اند:«کلمه‏ای است که در وضع خود دارای معنی مستقلی است» 9 تا شاید با این تعبیر بتوانند حروف را از زیر تعریف اسم خارج کنند یا به عبار دیگر مانعیّت تعریف را تحقّق بخشند، امّا باز مفرّی برای جامعیّت بخشیدن به این تعریف برای آنان باقی نمی‏ماند.پس این تعریف، تعریفی کامل نیست و شاید بتوان گفت هیچگاه نمی‏توان به تعریفی دست یافت که شامل همه اقسام اسم شود، حقیقتاً وقتی در تعریف موصول می‏گوییم اسمی است که معنی آن به وسیله صله‏ای که پس از آن می‏آید تمام می‏شود و در تعریف حرف می‏گوییم کلمه‏ای است که معنی آن به وسیله اسم یا فعل پس از آن تمام می‏شود، نقص تعریف اسم بخوبی بر ما آشکار می‏گردد.چه بسا آنانی که به جای تعریف اسم، فقط به ذکر ممیّزات آن پرداخته‏اند محتقر بوده و از نارسایی این تعریف دیرین آگاهی داشته‏اند.

فرهنگ » شماره 13 (صفحه 122)

نحاتی که ممیّزات اسم را برشمرده‏اند نیز بر یک عقیده و روش نبوده و عمل نکرده‏اند.برخی همچون ابن مالک و شارحان الفیه وی پنج علامت برای اسم قایل شده‏اند، چنانکه ابن مالک گوید:«اسم به سبب مجرور و منوّن و منادی و مسندالیه واقع شدن و«أل»گرفتنش تمییز داده می‏شود» 10 .

برخی دیگر همچون ابن هشام، فقط سه علامت از این پنج علامت را ویژه اسم می‏دانند که عبارتند از«أل»، تنوین و حدیث یا همان مسندالیه واقع شدن. 11

امّا این طریقه نیز نمی‏تواند معرّف اسم باشد، چون اوّلاً، یکی از موارد جرّ اسم ناشی از عاملیّت حرف جرّ است، و حرف جرّ بر سر حرف نیز می‏تواند درآید 12 چنانکه در مثل گوییم:تسمع بالمعیدی خیر من أن تَراه، و از سویی جمله نیز می‏تواند در مقام مضاف‏الیه محلاً مجرورن باشد.ثانیاً، تنوین به طور کلّی از خواص اسم نیست بلکه فقط تنوین تمکین و تنکیر و مقابله و عوض اختصاص به اسم دارد و تنوین ترنّم و غالی در اسم و فعل و حرف مشترک است. 13 ثالثاً، حرف ندا بر سر حرف و جمله فعلیه نیز در می‏آید چنانکه گوییم:«یا رحم اللّه مَن رحم»و یا«یا لیتنی کنت عالماً» 14 که گفته‏اند در این موارد منادی محذوف است یا حرف«یا»برای تنبیه است نه ندا 15 ، که به هر حال بر حسب ظاهر این قانون را که فقط اسم منادی واقع می‏شود، در هم می‏شکند.رابعاً، حرف«أل»موصول بر سر فعل مضارع هم داخل می‏شود مانند:ما انت بالحکم الترضی حکومته 16 .خامساً، اسناد یا مسندالیه واقع شدن ویژه اسم نیست بلکه جمله نیز مسندالیه واقع می‏شود، چنانکه گوییم:عندی أنّک مستحقّ للکرامة.این درست است که نحویانن خود همه اشکالات بالا را مطرح کرده و به گونه‏ای از در تأویل و توجیه آنها درآمده‏اند-مثلاً در مقام توجیه گفته‏اند: چون«أن»مصدری بر سر فعل در آید آن را به تأویل مصدر می‏برد، بنا بر این دخول حرف جرّ بر آن مانعی ندارد و یا مقصود از«أل»که از ممیّزات اسم است«أل»تعریف است نه«أل»موصول، و دخول«أل»موصول بر فعل مانعی ندارد و یا اگر حرف ندا بر جمله فعلیه یا حرف درآید، منادی محذوف است و یا اگر جمله‏ای مسندالیه یا مضاف‏الیه باشد در واقع جانشین اسم شده است و به تأویل اسم می‏رود-امّا باید گفت این توجیهات و تأویلات همه با دید ترکیب کلمات و جملات بیان شده است،

فرهنگ » شماره 13 (صفحه 123)

ولی از لحاظ تجزیه همچنان کلمه ترضی فعل مضارع مجهولی است که«أل»، و«أن» حرفی است که حرف جرّ، و«رَحم و لیت»فعل یا حرفی است که حرف ندا بر سر آن درآمده و جمله«أنّک مستحق للکرامة»مرکّب از چند کلمه است که هر یک تجزیه خاصّی دارد و روی هم رفته جانشین مسندالیه واقع شده است.و بر ماست که از ادخال مقام ترکیبی کلمات در مقام تجزیه‏ای آنها جدّاً احتراز کنیم.

با توجه به این موارد و با سیر در کتب نحو و جرّ و بحثهای بسیار مطوّلی که نحویان در ردّ و اثبات یکدیگر آورده‏اند به این نتیجه می‏رسیم که خود نحویان نیز به مضیقه این تقسیم‏بندی واقف بوده‏اند اما به جای اینکه راه حلّی اصولی بیابند با ایراد ادله منطقی و بلاغی و غیره همچنان در اثبات صحّت تقسیم کلمه به اسم و فعل و حرف کوشیده‏اند تا به جایی که ابن هشام گفته است:«نحات در کلام عرب تتبّع کرده‏اند و جز این سه گونه کلمه، کلمه‏ای دیگر نیافته‏اند، و اگر جز این سه نوع، کلمه‏ای دیگر می‏بود هر آینه بدان دست می‏یافتند» 18 که البته باید گفت کلمات دیگر بوده و یافته‏اند امّا به هر نحوی آنها را تحت یکی از این سه قسم کلمه جای داده‏اند. به هر حال برای این مشکل هیچ راه حلّی نمی‏ماند مگر اینکه ابتدا اسم را به نحوی تعریف کنیم که فقط آن دسته از کلمات را شامل شود که واقعاً اسم هستند و بقیه کلماتی را که از این تعریف خارج می‏شوند، با نامهای دیگر و جزو اقسام کلمه بیاوریم، یعنی هیچ اشکالی ندارد که ما از این پس در نحو عربی به جای سه قسم کلمه، پنج، ده، کمتر و یا بیشتر از آن کلمه داشته باشیم.

به نظر می‏رسد که تعریف زیر بهترین تعریفی باشد که می‏توان از اسم کرد: اسم کلمه‏ای است که برای نامیدن مسمّایی به کار رود، حال اگر برای نامیدن مسمّایی معیّن به کار رود اسم علم است مانند:سیبویه و أُحُد و اگر برای نامیدن مسمّایی نامعیّن به کار رود اسم جنس است مانند:رَجُل، جبل و عقل.با این تعریف کلمات ذیل از زیر تعریف اسم خارج می‏شود که ما در این مقال به توضیح هر یک از آنها به طور جداگانه می‏پردازیم:

**مصدر:**

مسلّماً کلیه مصادر اعم از ثلاثی و رباعی مجرد و مزید، یا مصدر مرّه و نوع و میمی و یا اسم مصدر در تعریف اسم نمی‏گنجد بلکه تعریفی که از مصدر شده است

فرهنگ » شماره 13 (صفحه 124)

به تعریف فعل بسیار نزدیکتر است تا به تعریف اسم؛به عبارت صریحتر مصدر اصل فعل و مأخذی است که فعل از آن مشتق می‏شود 19 و مصدر همان فعل است که مقرون به زمان نباشد.از طرفی مصدر را جزو شبه فعلها به حساب آورده‏اند، یعنی مصادر لازم و متعدی همان عمل فعل لازم و متعدی را انجام می‏دهند و این مطالب همه گواه بر خویشاوندی مصدر با فعل است نه اسم.امّا انصاف این است که بگوییم مصدر نه اسم است نه فعل، بلکه مصدر، مصدر است با تعریف ویژه آن و مباحث خاصّ آن که در کتب نحوی مفصّلاً ذکر شده است. 20

اسم فاعل، اسم مفعول، صفت مشبهه، صیغه مبالغه، افعل تفضیل نیز همانند مصدر شبه فعل هستند و مشتق 21 ، و هیچکدام تابع تعریف اسم نیست، بلکه بهتر است از آنها به عنوان صفت و جزو اقسام کلمه تعبیرن شود.

**ضمیر:**

پیش از اینکه به بررسی مبحث ضمیر بپردازیم تذکر این نکته ضروری می‏نماید که ضمیر، اشارات، موصولات، استفهام و کنایه را که همه در مبهم بودن معنی وجه اشتراک دارند و نیازمند به مبیّنی هستند تا از آنها رفع ابهام کند، تحت عنوان مبهمات و جزو اقسام کلمه یاد می‏کنیم. 22

بدیهی است تعریفی که از ضمیر کرده‏اند هیچ تناسبی با تعریف اسم ندارد چون اولاً گفته‏اند ضمیر اسمی است مبهم و پوشیده، که این خود تناقض دارد با تعریف اسم که حتماً دارای معنی مستقلی است، ثانیاً گفته‏اند ضمیر برای جلوگیری از تکرار اسمی، که لفظاً یا معناً یا حکماً تقدّم یافته است 23 ، می‏آید و حال آنکه در «ذهبتُ»یا«ذهبتَ»یا«اِذهب»ضمیر برای جلوگیری از تکرار اسم نیامده است بلکه برای جلوگیری از تکرار ضمیر منفصل آمده است یعنی أنا[علیّ‏]ذهبت، یا انت [علیّ‏]ذهبت، یا أنت‏[علیّ‏]اذهب و باید توجّه داشت که علی در تمامی این جملات عطف بیان است نه مرجع ضمیر، و به همین دلیل در ترکیب اذهب می‏گوییم فعل، و فاعل ضمیر واجب الاستتار أنت. 24 در نتیجه بهتر است در تعریف ضمیر بگوییم کلمه‏ای است که بر مسمّایی از پیش شناخته شده دلالت می‏کند، و به جهت همین دلالت است که ضمیر را جزو معرفه‏ها دانسته‏اند.البته اشارات و موصولات نیز در این ویژگی با ضمیر مشترک‏اند، یعنی آنها هم بر پیش شناخته‏ها

فرهنگ » شماره 13 (صفحه 125)

دلالت دارند با این تفاوت که اشارات پیش شناخته‏هایی هستند که ویژه مشارالیه وضع شده‏اند 25 و موصولات 26 فقط پیش شناخته‏هایی هستند پیوندی یا ربطی که قسمتی از جمله را به قسمت دیگر آن پیوند می‏دهند.

**اشارات:**

در تعریفی که از اشارات کرده‏اند 27 جای هیچ ایرادی نیست، امّا این دسته از کلمات نیز بنا بر تعریفشان جزو اسماء نیستند بلکه باید با عنوان کلمه اشاره جزو کلمات به حساب آیند. 28

**موصولات:**

با در نظر گرفتن تعریفی که از موصولات 29 در کتبت نحو مسطور است جای هیچ شکّی نمی‏ماند که این دسته کلمات نیز جزو اسماء نیستند، چون موصولات کلماتی هستند که معنی آنها به وسیله صله تمام می‏شود و معنای مستقلی ندارند.از طرفی موصولات به دو دسته 30 :موصول حرفی و موصول اسمی تقسیم می‏شوند، و حدّ فاصل بین موصول حرفی و موصول اسمی«أل» 31 است که در این‏باره میان نحات شدیداً اختلاف است‏و برخی آن را موصول اسمی و برخی موصول حرفی دانسته‏اند، امّا آنچه ما از این تقسیم‏بندی و این اختلاف‏نظرها در می‏یابیم این است که موصولات نمی‏تواند جزو اسماء باشد؛جای شگفتی است کلماتی را که گروهی از آنها اسم و گروه دیگر حرف است، بدون در نظر گرفتن گروه حرفی آنها، بیکبارگی جزو اسماء بیاوریم!بنا بر این بهتر است موصولات را اعم از موصول اسمی یا حرفی، با عنوان موصولات، یکی از اقسام کلمه قلمداد کنیم.

**استفهام:**

کلمات استفهام نیز از هر حیث مانند موصولات است یعنی به دو دسته: اسماء 32 استفهام و حروف استفهام«أ.هل» 33 تقسیم می‏شوند که همه را باید کلمات استفهام نامید، نه اسماء استفهام و نه حروف استفهام.

**کنایات:**

تعریف این کلمات نیز با تعریف اسم تضاد دارد، چون کنایات نیازمند به تمیزی هستند که از آنها رفع ابهام کند 34 ، این کلمات را نیز باید با همین عنوان از اقسام کلمه محسوب کرد.

**ظروف و اعداد:**

آنچه در باره کنایات آمد در خصوص ظروف 35 زمان و مکان و اعداد 36 اصلی و ترتیبی-که در فارسی قید زمان و مکان نام دارند-نیز صادق است.

**شروط یا جوازمی که دو فعل را اقتضا می‏کنند:**

نحویان این دسته از کلمات را نیز به

فرهنگ » شماره 13 (صفحه 126)

دو گروه تقسیم کرده‏اند.«إن، إذما و لو» 37 را حرف و ما بقی را اسم دانسته‏اند.در واقع شروط بر دو قسم‏اند:یک قسم جزو ظروف زمان و مکانند مانند:متی، أیّان، و أین و أنّی که باید جزو ظروف قید شوند، و قسم دیگر غیر ظرف‏اند مانند:مَن، ما و مهما که اینها نیز باید جزو موصولات به شمار آیند، امّا به سبب عاملیّت مشترک آنها بر دو فعل مضارع، همگی را تحت عنوان شروط جمع کرده‏اند که علی ایّ حال باید از این دسته کلمات نیز با عنوان کلمه شرط نام برد نه اسم شرط و نه حرف شرط.

**استثناءها:**

این دسته از کلمات خود بر سه قسم‏اند:1-حرف، مانند:الاّ، خلا، عدا و حاشا 38 .2-فعل، مانند:لیس، لا یکون 39 ، ماخلا، ماعدا و ماحاشا.3-اسم، مانند: غیر و سوی، که ما در زبان فارسی از مجموعه اینها با نام قید استثناء یاد می‏کنیم، و شاید این سه دستگی موجب شده است که برخی از نحویان به خود اجازه ندهند این کلمات را مثل کلمات دیگر یکباره جزو یکی از سه دسته کلمه بیاورند بلکه با احتیاطی هر چه تمامتر از آنها به عنوان ادات استثناء یاد کرده‏اند. 40 به هر حال استثناءها چه حرف باشند و چه فعل و چه اسم بهتر است با همین عنوان جزو اقسام کلمه محسوب شوند.

**تأکیدها:**

این کلمات فقط مختص تأکید معنوی‏[یعنی تأکید نسبت و شمول‏]است و تأکید لفظی را شامل نمی‏شود، چون تأکید لفظی، لفظ خاصّی ندارد و تکرار همان لفظ ما قبل است خواه فعل باشد یا اسم یا ضمیر و جز آن 41 ، اما الفاظ تأکید نسبت [نفس و عین‏]و تأکید شمول‏[کلا، کلتا، کلّ، أجمع، جمیع و عامّه‏] 42 -که در فارسی قید تأکید نام دارد-باید با عنوان تأکیدات جزو اقسام کلمه به شمار آیند.

**کلمه تحذیر:**

کلمه ایّاک 43 و فروغ آن مخصوص تحذیر است که در تجزیه ضمیر محسوب می‏شود و در ترکیب در صورتی که برای تحذیر به کار رود از آن به عنوان کلمه تحذیر نام می‏بریم.

**کلمات حکایت 44 :**

حکایت دو لفظ دارد«من و أیّ»، این دو کلمه جزو کلمات استفهام است و باید آنها را کلمه بدانیم و کلمه حکایت بنامیم نه اسم.

**کلمات تشبیه:**

مثل، شبه، نحو و مانند آن که کلمه«ک»نیز به این کلمات افزوده می‏شود، کلمات تشبیه نام دارند و نظایر آنها در فارسی قید تشبیه است.ناگفته نماند

فرهنگ » شماره 13 (صفحه 127)

که این کلمات و کلمات مقدار که خواهد آمد جزو لازم‏الاضافه‏ها است. 45

**کلمات مقدار:**

معادل این کلمات در زبان فارسی قید مقدار است و آنها در عربی بسیارند؛مانند، کلّ، بعض، جمیع، کلا، کلتا، سائر، حسب، و علی غیر تعیّن هر کلمه دیگری که بر مقدار دلالت کند، همچون أسر و رمّة، جزو این دسته از کلمات محسوب می‏شود.لازم به تذکر است که کلمات کلّ و جمیع و کلا و کلتا در همه احوال بر مقدار و تعداد دلالت می‏کند ولیکن در صورتی که ویژه تأکید به کار روند آنها را کلمات تأکید یا تأکیدها می‏نامیم، همچنانکه قبلاً در مقوله تأکیدها، در این‏باره سخن گفتیم.

**اصوات یا اسماء افعال:**

در تعریسف اسم فعل گفته‏اند:«اسمی است که در معنی و عمل جانشین فعل شود». 46 البته با تأمّلی کوتاه به این تعریف و با توجه به مفاهیم و معانی اسماء افعال، به فوریت معلوم می‏شود که این کلمات بیشتر فعل هستند تا اسم، لیکن برای اسم بودن آنها چنین استدلال کرده‏اند که اوّلاً برخی از آنها مانند «صه»تنوین می‏پذیرند 47 و ثانیاً«هرگاه کلمه‏ای امر او مردد بشود پس حمل او بر اسم بهتر است به جهت اینکه اسم اصل کلمات است» 48 ، امّا اگر در معانی این کلمات دقیق شویم می‏بینیم هیچیک از آنها معنایی حقیقی ندارد، بلکه همه اصواتی هستند که مجازاً دارای معنایی ماضی یا مضارع یا امری شده‏اند، دقیقاًی مانند اصوات فارسی برخی بر تعجّب و شگفتی و برخی بر افسوس و دریغ و حسرت و برخی بر تنبیه و تحذیر و جز آن دلالت دارد، و شاید به جهت خویشاوندی بسیار نزدیک این کلمات با اصوات است که عده‏ای از نحویان مانند زمخشری 49 و ابن مالک 50 این کلمات را همنشین و همراه با اصوات یکجا ذکر کرده‏اند.به هر حال از آن جهت که بسیاری از این کلمات شکل اسمی ندارند و برخی از آنها نیز با عنوان اسم فعل مرتجل، مرکب از جار و مجرور یا ظرف و مظروف 51 هستند مانند علیک و دونک، و از طرفی شکل فعلی نیز ندارند و معانی فعلی آنها همچنانکه رفت همه مجازی است نه حقیقی، باید از آنها تحت عنوان اصوات 52 و جزو اقسام کلمه نام ببریم.

**مبحث فعل:**

فعل به هیچ وچه مشکلات اسم را ندارد، چون تعریف فعل نسبت به اسم جامعیّت و مانعیّت بیشتری دارد و انواعی که تحت عنوان فعل در می‏آید همه

فرهنگ » شماره 13 (صفحه 128)

مشمول تعریف فعل می‏شود جز چند مورد زیر که به بحث و بررسی آنها می‏پردازیم:

**روابط یا افعال ناقصه:**

اگر تعریفی را که از فعل کرده‏اند، بپذیریم، پس افعال ناقصه بنا بر معانیی که دارند نمی‏توانند تحت تعریف فعل واقع شوند.چون در تعریف فعل گفته‏اند:«کلمه‏ای است که دلالت کند بر انجام کاری که مقرون به زمان باشد» 53 و حال آنکه افعال ناقصه اگرچه مقرون به زمانند ولی به هیچ روی بر انجام کاری-یا به تعبیر نحویان حدثی 54 -دلالت ندارند، بلکه فقط رابطه اسنادی برقرار می‏کنند و درست معادل افعال کمکی یا معین در زبان فارسی هستند.و اگر این افعال را ناقصه نامیده‏اند صرفاً به سبب ناقص بودن معنی فعلی آنهاست یعنی کلماتی که اگرچه شکل فعلی دارند ولی معنی تام فعلی ندارند و سخن آنانی را که گفته‏اند:«این کلمات را به صرف نداشتن صرف کامل افعال ناقصه نامیده‏اند»نمی‏توان باور داشت، چون برخی از این کلمات همچون کان و صار کاملاً متصرف‏اند. 55 به هر حال این گونه کلمات را نیز بهتر است تحت عنوان روابط جزو اقسام کلمه به حساب آوریم.البته باید متذکر شویم که این روابط با حروف عاطفه فرق دارد و مقصود ما از این روابط کلماتی است که میان دو چیز رابطه اسنادی برقرار می‏کنند.ناگفته نماند که حروف مشبّهه به لیس 56 و لاء نفی جنس نیز به این دست از کلمات ملحق می‏شود.

**کلمات مقاربه:**

این کلمات 57 نیز همانند کلمات رابطه یا به تعبیری افعال ناقصه معانی کامل فعلی ندارند و از آن جهت خبر این کلمات الزاماً باید فعل باشد 58 تا این فعل همراه با آن کلمه مقاربه یکجا بر معنای فعلی کاملی دلالت کند، لذا این دسته از کلمات را خواه بر مقاربه دلالت کنند و خواه بر ترجّی یا شروع 59 با همین اسم جزو اقسام کلمه به شمار می‏آوریم.

**مبحث حرف:**

زمخشری در تعریف حرف گوید:«حرف آن است که بر معنایی در غیر نفس خود دلالت کند و از این جهت هیچگاه از اسم یا فعل جدا نیست». 60

برخی از علمای صرف و نحو گفته‏اند:«حرف آن است که از دلیل‏[نشانه‏های‏] اسم و فعل خالی باشد.برخی دیگر نیز گفته‏اند:«حرف نیازمند جمله‏ای است تا بدان جمله قائم باشد». 61

پیداست که هیچیک از سه تعریسف بالا تعریف کاملی برای حرف نیست،

فرهنگ » شماره 13 (صفحه 129)

چون بنا بر تعریف اوّل پاره‏ای از کلمات(ضمیر، اشارات، موصولات، کنایات) همچنانکه دیدیم در نفس خود معنای مستقلّی ندارند، و بنا بر تعریف دوم نیز برخی از حروف و افعال نشانه‏های اسم را می‏گیرند، و بنا بر تعریف سوم هم، معنی برخی از کلمات(موصولات)قائم به وجود جمله‏ای است که پس از آنها می‏آید.پس در تعریف حرف می‏توان گفت:کلمه‏ای است که برای نامیدن مسمّایی به کار نرود و فقط متمم معانی اسم و فعل باشد.ما قبلاً از حروف استثنا[ألا، خلا، عدا و حاشا] جزو کلمات استثنا(استثناها)و از حروف مصدر[أن، أنّ، کی، ما و لو]جزو موصولات و از حروف شرط[إن و لو]جزو کلمات شرط و از حروف استفهام‏[هل و أ] جزو کلمات استفهام سخن گفتیم و حرف جرّ«ک»را جزو کلمات تشبیهن قید کردیم، و تنها حروفی را که اینک باید مورد بحث قرار دهیم، حروف مشبهه به فعل است.

گویند:«از آن جهت این کلمات را حروف مشبهه بالفعل گفته‏اند که آخر آنها مانند ماضی مبنی بر فتح و بنای آنها سه حرفی یا بیشتر است و معنی فعلی در همه آنها یافت می‏شود». 62 این اعتقاد نمی‏تواند دلیلی کافی برای شبه فعل بودن این کلمات باشد.چون خیلی از حروف هستند که مبنی بر فتح می‏باشند و بنای آنها سه حرفی با بیشتر است مانند[ربَّ، سوفَ و ثمَ‏]ولی جزو حروف مشبهة بالفعل نیستند، دیگر اینکه در هیچیک از حروف مشبهة بالفعل معنی فعلی تامی که بر حدثی همراه با زمان دلالت کند یافت نمی‏شود.بلکه این کلمات-که در زبان فارسی معادل قیود تأکید، تشبیه، تمنّی و ترجّی می‏باشند-چون در عاملیت خود بر مبتدا و خبر مشترک‏اند آنها را یکجا با نام حروف مشبهة بالفعل جمع کرده‏اند. بنا بر این ما نیز از این دسته کلمات من باب تسمیه کلّ به اسم جزء با نام کلمات تمنّی نام می‏بریم، همچنانکه پیش از این هم از کلمات مقاربه که بر قرب و رجا و شروع دلالت دارند نیزن با همین روش-یعنی تسمیه کلّ به اسم جزء-با نام کلمات مقاربه نام بردیم.

سخن در این‏باره با نگاشتن صفحاتی چند و اشاراتی کوتاه بسنده نمی‏کند بلکه نیازمند تحقیق و تعمّقی مفصّل است که در این مختصر نگنجد و هذا«قیض من فیض».البته بنا بر ضرورتی که در زبان عربی معاصر مشهود است لازم می‏آید بنای

فرهنگ » شماره 13 (صفحه 130)

کهن صرف و نحوی عربی بار دیگر بازسازی شود و با دیدگاههای علمی و نوین تجدید حیات یابد.بدیهی است فراگرفتن زبان عربی از کتبی همچون جامع المقدمات و الفیّه و مغنی البیب و امثال آنها که چه از لحاظ خط و نگارش و چه از لحاظ درک ابیات و مقولات و مداخل، هر یک به نوبه خود معمّایی است، بسیار ناگوار و دشوار خواهد بود و باید که ان‏شاء اللّه در این زمینه کتبی جدید با بیانی ساده و تقسیم‏بندیهایی علمی و منطقی تدوین یابد و راه پر پیچ و خم دستور این زبان را بر طالبان آن هموار سازد.حال اگر این پیشتازان بزرگوار، اساتید عربی‏دان ایرانی باشند، فبها و نعم تا بار دیگر این اعتقاد را که گفته‏اند:«فتح النحو بالفارس و ختم بالفارس»- و از این مقال، ابو بشر عمرو بن عثمان سیبویه و ابو علی حسین بن احمد فارسی را اراده کرده‏اند-به باور همه ملل درآورند.

**پی‏نوشتها و مآخذ**

1. وی، ظالم بن عمرو بن جندل از مردم کنانه و از شعرا و محدثان و نحویان، نخستین کسی است که پس از علی(ع)کتابی در علم نحو نگاشت.او به سال 69 هجری به سبب ابتلا به طاعون در بصره در گذشت.سید حسن صدر، تأسیس الشیعه لعلوم الاسلام(عراق)، ص 186.

2. محمد رضا شالچیان، خودآموز سیوطی.(مشهد:کتابفروشی جعفری)، ص 20-21؛ تأسیس الشیعه، ص 40-53؛حاج محمد کریم خان کرمانی، التبصرة فی علم التصریف، (کرمان: 1384)ه ص 6.

3. تأسیس الشیعه، ص 48.

4. سیبویه، الکتاب، (مصر:1316 ه)، ص 2.

5. ابو القاسم الزّجاجی.الایضاح فی علل النحو.تحقیق مازن المبارک(مصر:1387 ه)، ص 41.

6. جار اللّه ابو القاسم محمود زمخشری.المفصل فی النحو.ص 4؛عبد اللّه بن هشام.شرح شذور الذَّهب.تصحیح محمد محیی الدین عبد الحمید(قاهره)، ص 14.

7. الایضاح فی علل النحو، ص 48.

فرهنگ » شماره 13 (صفحه 131)

8. ابن عقیل، شرح ابن عقیل.تصحیح محمد محیی الدین عبد الحمید.چ 15(مصر: 1392 ه)، ج 1، ص 30-34؛احمد بهمنیار.تحفه احمدیّه در شرح الفیه، (تهران:1350 ه)، ص 12-13.

9. حاج محمد کریم‏خان کرمانی.التذکرة فی علم النحو(کرمان:1391 ه)، ص 20.

10. شرح ابن عقیل، ج 1، ص 16.

11. عبد اللّ بن هشام.قطرالندی و بلّ الصّدی.تصحیح محمد محیی الدین عبد الحمید (مصر:1962 م/1383 ه)، ص 12؛همین ابن هشام در کتاب شرح شذور الذهب، ص 15 و اوضح المسالک، تصحیح محمد محیی الدین عبد الحمید(بیروت:1980 م)، ج 2، ص 12، برای اسم همان پنج علامت را ذکر کرده است.

12. خودآموز سیوطی.ج 1، ص 28.

13. شرح ابن عقیل.ج 1، ص 21.ابن هشام.مغنی اللبیب.تصحیح محمد محیی الدین عبد الحمید(مصر)، ج 2، ص 342.ابن عقیل این ایراد را بر ابن مالک که تنوین را خاص اسم دانسته وارد آورده است و برخی از شارحان همچون سیوطی(خودآموز سیوطی.ج 1، ص 28)و محمّد محیی الدین(شرح ابن عقیل.ج 1، ص 21)با این دلیل که تسمیه نون ترنّم و غالی به نون تنوین، تسمیه‏ای است مجازی نه حقیقی درصدد پاسخگویی برآمده‏اند.

14. رشید شرتونی.مبادی العربیة(بیروت:1965)، ج 4، ص 279.

15. شرح شذور الذهب.ص 18.

16. خودآموز سیوطی.ج 1، ص 26.

18. قطر النّدی.ص 12؛خودآموز سیوطی.ج 1؛ص 20.

19. نجم الدین الرضی استرآبادی.نحو رضی(ترکیه:1275 ه)ج 2، ص 178.زجّاج به بحثهای مفصّلی که نحات در زمینه اشتقاق فعل از مصدر و بالعکس آورده‏اند، اشاره کرده است. الایضاح فی علل النحو.ص 57، و آخوند ملاعلی اکبر بناء یزدی.شرح و ترجمه سیوطی. تصحیح مرتضی جهاردهی(تهران)، ص 207.

20. شرح ابن عقیل.ج 2، 93-105.

21. تحفه احمدیه در شرح الفیه.ص 161 و 175 و 188.

فرهنگ » شماره 13 (صفحه 132)

22. صاحب شرح المفصل گوید:«مضمرات نوعی از کنایات هستند».یعیش بن علی بن یعیش النحوی.شرح المفصل(مصر)3 جلد، ج 3، ص 84.

23. نحو رضی.ج 2، ص 3.

24. ابن هشام گوید:«مقصود از ضمیر واجب الاستتار آن است که نتوانیم اسم ظاهری را به جای آن قرار دهیم.قطر النّدی.ص 94.

25. نحو رضی.ج 2، ص 27.

26. نحو رضی.ج 2، ص 33.

27. سیوطی در تعریف اسم اشاره آورده است:«مادلّ علی مسمّی و اشارة الیه.یعنی اسم اشاره اسمی است که دلالت کند بر مسمّی و اشاره به آن مسمّی، مثلاً در حال اشاره به زید می‏گویی هذا پس هذا دلالت می‏کند بر زید که مسمّی است و بر اشاره به زید.»خودآموز سیوطی.ج 1، ص 101.و نیز شرح شذور الذهب.ص 139.

28. سیبویه و میدانی این کلمات را با نام اسماء مبهمه ذکر کرده‏اند.الکتاب.ج 2، ص 42؛ابو الفضل میدانی نیشابوری.اساس العربیة(الهادی للشادی).تصحیح فیروز حریرچی (تهران:1361 ش)، ص 10.

29. تحفه احمدیه، ص 42.ابو الفضل میدانی موصولات را نیز مبهمه و یا اسماء نواقص نامیده است.اساس العربیة.ص 15، و نیز شرح شذور الذهب.ص 141.

30. خودآموز سیوطی.ج 1، ص 104، المفصل فی النحو.ص 56.

31. خودآموز سیوطی.ج 1، ص 111-112؛قطر الندی.ص 102؛اوضح المسالک.ج 1، ص 109.

32. مبادی العربیه.ج 4، ص 143.

33. مبادی العربیه.ج 4، ص 161.

34. المفصل فی النحو.ص 72؛تحفه احمدیه.ص 301 و 302؛خودآموز سیوطی.ج 2، ص 352.

35. المفصل فی النحو.ص 67.

36. تحفه احمدیه.ص 276؛شرح ابن عقیل.ج 2، ص 364 و 385.

37. تحفه احمدیه، ص 276؛شرح ابن عقیل.ج 2، ص 364 و 385.

فرهنگ » شماره 13 (صفحه 133)

38. مبادی العربیه.ج 4، ص 159؛سیبویه«الاّ»را فقط حرف می‏داند.الکتاب.ج 1، ص 359.ابن هشام خلا و علا و حاشا را حرف می‏داند.ضمناً به قول کسانی که آنها را فعل دانسته‏اند نیز اشاره کرده است.مغنی اللبیب.ج 2، ص 122 و 133 و 142.

39. شرح شذور الذّهب.ص 259-267.

40. قطر النّدی.ص 247.

41. شرح المفصل.ج 3، ص 41.

42. عبد النبی احمدنگری بن قاضی عبد الرسول عثمانی.شرح کافیه(هند:1903 م)، ج 2، ص 144.سه کلمه أکتع، أبتع و أبصع را به این الفاظ افزوده است.و نیز اساس العربیه.ص 86.

43. تحفه احمدیه.ص 243؛شرح ابن عقیل.ج 2، ص 299-301.

44. تحفه احمدیه.ص 302.

45. علی بن مؤمن(ابن عصفور).المقرّب.تحقیق احمد عبد الستار الجواری و عبد اللّه الجبوری(بغداد:1391)2 جلد، ج 1، ص 120.

46. شرح ابن عقیل.ج 2، ص 302؛تحفه احمدیه.ص 244.

47. شرح ابن عقیل.ج 2، ص 305.

48. شرح و ترجمه سیوطی.ص 31؛الایضاح فی علل النحو.ص 83.

49. المفصل فی النحو.ص 61.

50. شرح ابن عقیل.ج 2، ص 302.

51. المقرّب.ج 1، ص 135.

52. در شرح کافیه در باره اصواتی که جزو اسماء افعال‏اند سخن آمده است.ج 3.ص 47-48.

53. المفصل فی النحو.ص 108؛نحو رضی.ج 2، ص 207.

54. نحو رضی.ج 2، ص 178.

55. شرح ابن عقیل.ج 1، ص 268.

56. قطر النّدی.ص 121؛اوضح المسالک.ج 1، ص 195.

57. المفصل فی النحو.ص 142-147.

58. تحفه احمدیه.ص 68؛شرح ابن عقیل.ج 1، ص 324.

فرهنگ » شماره 13 (صفحه 134)

59. شرح شذور الذّهب.ص 189.

60. المفصّل فی النحو.ص 130؛نحو رضی.ج 2، ص 297.

61. الایضاح فی علل النحو.ص 54-55.

62. مبادی العربیه.ج 4، ص 220.

پایان مقاله